

امپرسیون؛ جیغ بنفش / پیام لاریان

**امپرسیون؛ جیغ بنفش**

[تماشاگران گرد تا گرد پنج صندلی ساده نشسته‌اند. صندلی‌هایی با فاصله‌ای مساوی از هم که میدانچه‌ی کوچکی را در میانه‌ی صحنه ایجاد کرده‌اند. در مرکز این میدانچه، سکویست با ارتفاعی کم که روی آن یک صندلی با کف متحرک قرار دارد. تنها نور روشنی بخش صحنه نیز از بالا به سطح سکو تابیده می‌شود.]

خداوند، تک تک ما را آن چنان دوست داشته، که گویی تنها یک نفر وجود دارد.  
آگوستین قدیس

[تاریکی.

شاید صدای دوردست اتوبانی در شب که از پس دیوارهایی قطور به گوش می‌رسد.  
یا صدای شعله‌ور شدن کبریت و برافروختن یک سیگار. سوختن آرام کاغذ و توتون و بازدمی از دود غلیظ.  
و یا حتی صدایی خفه از اندوه.  
در این میان، تنها چیز قطعی، صدای ضبط شده‌ی من است که گرفته و سنگین، از پس نویزها و فرکانس‌ها با ما حرف می‌زند]

: فروردین تصمیم گرفتم خودمو بکشم. چند تا قرص تو یه لیوان حل کردم. بعد یهو تلفن زنگ زد.  
اردیبهشت برای اولین بار بستری شدم. دکتر به مادرم گفته بود یه هیولا تو سرشه.  
خرداد از دانشگاه اخراج شدم. هر چند دیگه واقعا میلی هم به موندن نداشتم.  
تیر یه نامه نوشتم به مادرم. براش نوشتم الان چند شبه خوابم نمی‌بره.  
مرداد روز تولدمو خط زدم. سعی کردم یادم بره یه روز به دنیا اومدم.  
شهریور دو ماه بود که نخوابیده بودم. تو آینه که نگاه می‌کردم از گوشه‌ی چشمم گرمای قرمز می‌زدن بیرون.  
پاییز گذشت. با یه مشت هرزه‌گردی بیهوده‌ی هر روزه.  
دی سرد شد. یه باغ روبروی پنجره‌ی اتاقم بود. چند تا کلاغ مرده رو درختاش افتاده بودن.  
بهمن بلند داد زدم. پنجره رو باز کردم و جیغ کشیدم. اما دیگه هیچکی زنده نبود.  
اسفند به خودم گفتم باید یه سال بخوابم. اما باز خوابم نبرد.  
فروردین یه اسلحه خریدم... دو تا گلوله داشت... یکیش بوی خون می‌داد.

[یکی از صد هزار صدای نویز بیشتر شده و به یک موسیقی وحشیانه مبدل می‌شود.  
ستونی از نور بر سکو می‌تابد.

در زیر نور، من، به تنهایی در حال رقصیدن است. و این جنون انسانی ست که همه چیز را روایت می‌کند.  
اندکی بعد، با آرام گرفتن موسیقی، تاریکی نیز دوباره حاکم می‌شود.]

: این منم. تو اتاقم. تو تاریکی دارم می‌رقصم. رقص باعث می‌شه خودمو نکشم. شما دیگه منو نمی‌بینین. چون نوری نیست  
که ببینین. پنجره‌های اتاق روزنامه زدم. چراغ تو این چهارراه یه وقتی نور می‌ندازه. نور قرمز. نور آبی. اما فایده‌ای نداره.  
[سکوت.

نفس عمیقی می‌کشد]

وقتی می‌رقصم آرام می‌شم. خوابم نمی‌بره. وقتی می‌رقصم همه از اتاق بیرون می‌رن.  
اونا ولم نمی‌کنن. نمی‌تونم از شون فرار کنم. آخرش می‌آن. حتی وقتی بیدارم. دور اتاق می‌شینن و یه بند حرف می‌زنن.  
من گوشامو می‌گیرم. ولی صداشون هی بلندتر می‌شه..

[صدای پچ‌پچه‌هایی بلند می‌شود]

چند وقت پیش رفتم دکتر. بش گفتم دارم دیوونه می‌شم. گفتم نمی‌دونم چه کوفتی بخورم که دست از سرم بردارن.  
ولی کسی حرفمو نمی‌فهمه.

نشستم رو کاناپه. تو تاریکی. شما منو نمی‌بینین. سیگارم تموم شده. کف زمین پر سیگاره. منتظرم تا اونا بیان. اینجوری.  
انور به آرامی می‌آید.

شماره ۱ روی صندلی سکو نشسته، می‌چرخد و تلاش می‌کند منبع نور را بیابد. دور تا دور روی صندلی‌های اطراف،  
دیگران با عینک‌های دودی بر چشم نشسته‌اند]

- :  
یه نفر رو سکو نشسته. یه پسر جوون. عینک نداره. موهاش ریخته رو صورتش. انگار می ترسه... مٹ من.
- [سکوت نسبتا طولانی.]  
پاهای بی قرار شماره ۱ توجه را جلب می کند]  
:۱ چي بگم...؟ آخه من... خب من زياد بلد نيستم حرف بزnm. جلو جمع مي ترسم... خجالت مي کشم...  
[مکث]  
:۲ شماره يك. يه سيگار بکش، بعد حرف بزnm. فکر کنم راحت شي.  
[شماره ۲ پسر جوانيست بلند قد و چهار شانه با کمی ته ريش. شماره ۱ سيگاری در آورده و روشن مي کند. اما بعد از اولين کام به سرفه مي افتد و سيگار را به زمين مي اندازد.]  
:۱ [عصبی] لعنتی... فرقی نمی کنه.  
:۲ چرا، فرق می کنه.  
:۱ نه، فرق نمی کنه.  
:۲ موسیقی مورد علاقه..؟  
:۱ نه.. الان نه.  
:۲ تو... باز شلوار تو خیس کردی؟  
[شماره ۱ مستاصل، چرخي مي زند]  
:۱ من مي تونم دوباره سيگارمو بکشم؟  
:۲ نه.  
:۱ مي خوام سيگارمو بکشم..  
[...]  
:۲ ببين... ما خیلی وقت نداريم. دوست داری در موردش حرف بزنيم؟  
:۱ در مورد چي؟  
:۲ داشتيم در مورد چي حرف مي زدیم؟  
:۱ نمی دونم..  
:۲ من يادت مي يارم. داشتی مي گفتي همه چي مٹ خوابه.  
:۱ ... نه.  
:۲ ...  
:۱ مي شه در مورد يه چيز ديگه حرف بزنيم؟  
:۲ چرا؟  
:۱ از خواب بدم مياد. وقتی مي خوابم انگار مُردم. همه ش اينو مي بينم. ته يه چاه گير کردم. يه سوسک چسبيده اينجا. کنار چشم. داره با شاخکاش سعی مي کنه ليز نخوره تو چشم.. ولی نمی تونه.  
:۲ شماره يك... ما چاره ای نداريم. بالاخره بايد از يه جايی شروع کنيم.  
:۱ از چراغ قرمز؟  
:۲ نمی دونم. شايد. می تونه هم از يه جای ديگه باشه.  
:۱ من مي خوام جامو عوض کنم. می تونم؟  
:۲ چرا؟

- ۱: به خاطر صندلیش... صندلیش اذیتم می‌کنه.
- ۲: خب صندلیتو عوض کن.
- ۱: نه... نه. به خاطر صندلی نیست. به خاطر نوره.
- ۲: کدوم نور؟
- ۱: کدوم نور؟ همین نوری که بالا سرمه. اذیتم می‌کنه. چشم درد می‌گیره. اصلاً... اصلاً من نمی‌تونم... نمی‌تونم حرف بزنم.
- ۲: تو اینا رو دیدی؟
- ۱: نه.
- ۲: خیلی سریع جواب می‌دی.
- ۱: ... نه.
- ۲: بهشون نگاه کن. شاید یکیشونو؟
- ۱: نه.
- ۲: باز سریع جواب دادی.
- ۱: گفتم نه.
- ۲: منو چی؟
- ۱: نه.
- ۲: تو اصلاً منو می‌بینی؟
- ۱: نه.
- ۲: چرا درست جواب نمی‌دی؟
- ۱: ولم کن.
- ۲: به من نگاه کن.
- ۱: نمی‌تونم.
- ۲: مجبوری درست جواب بدی..
- ۱: گفتم نمی‌تونم.
- ۲: تو اینا رو دیدی؟
- ۱: [افریاد می‌زند] ...نه، نه. من هیچکیو ندیدم. هیچکیو ندیدم...  
[سکوت].  
شماره ۱ کمی آرام می‌شود]
- ۲: ... خب؟
- ۱: من اصلاً نمی‌تونم... اصلاً مجبور نیستم جواب بدم...  
[کمی سکوت]
- ۲: پاشو.
- ۱: چرا؟
- ۲: پاشو بایست.
- ۱: گفتم که هیچ کدومشونو نمی‌شناسم. اذیتم نکن.
- ۲: شماره یک پاشو بایست.
- ۱: دست از سرم بردار. تو چی می‌خوای از ...

- ۴: [فریاد می‌زند] پاشو.  
[سکوت].  
شماره ۱ به وضوح ترسیده]
- ۱: این.. صدای کیه؟  
۲: ...  
۱: شما.. کجائین؟  
۲: شماره یک... خیلی آرام از اونجا پاشو، بشین رو صندلیت.  
۱: خیلی خوب... خیلی خوب. پا می‌شم. [بلند می‌شود] فقط.. یه چیز دیگه... من اینجوریم. دست خودم نیست. نمی‌دونم چرا خودمو خیس می‌کنم. هر کاری می‌کنم... نمی‌تونم جلو خودمو بگیرم.  
[کمی مکث]
- ۲: برو بشین.  
[شماره ۱ درمانده و آرام به سمت صندلیش رفته و می‌نشیند. به طبع عینک خود را نیز بر چشم می‌گذارد.  
حالا نوبت کسی دیگرت تا روی سکو برود.]
- ۲: شماره سه.  
۳: بله؟  
۲: شما...  
۳: می‌شه اول یکی دیگه بره؟  
۲: مگه فرقی می‌کنه؟  
۳: اگه فرقی نمی‌کنه، الان یکی دیگه بره.  
[مکث]
- ۲: شماره چهار.  
۴: بله؟!  
۲: شما.  
[شماره ۴ بر می‌خواهد.  
او تنها کسی ست که همیشه با عینک دودی به روی سکو می‌رود.  
پسری جوان و قد بلند. زیر نور، روی صندلی سکو می‌نشیند]
- ۱: شماره چهار... باید عینکتو در بیاری..  
[شماره ۴ با خشم به او نگاه می‌کند]
- ۲: شماره یک.  
۱: بله؟  
۲: می‌تونی بپرسی؟  
۱: ... من؟  
۲: بپرس.  
[مکث]
- ۱: موسیقی مورد علاقه؟  
۴: الان نه.  
۱: می‌تونی حرف بزنی؟  
۴: آره. مشکلی ندارم.

- ۱: خب بگو.
- ۴: از چی؟
- ۱: از چراغ قرمز.
- ۴: چی؟
- ۲: درباره‌ش حرف زده بودیم.
- ۴: اینجا.. کس دیگه‌ای هم هست؟
- [مکث]
- ۵: شماره چهار... هر چی می‌دونی بگو.
- ۱: من می‌دونم سخته... وقتی اونجا نشستی خیلی حرف زدن سخت می‌شه.
- ۴: واسه من فرقی نمی‌کنه.
- ۱: چرا.. اونجا که هستی، چیزایی که می‌خوای بگی یادت می‌ره.
- ۴: گفتم که... برای من فرق نمی‌کنه.
- ۱: من شما رو دیدم؟
- ۴: [مکث. نگاهش می‌کند] فکر نمی‌کنم.
- ۱: خب پس.. شروع کن.
- ۴: از چی؟
- ۲: فرقی نمی‌کنه.
- [مکث]
- ۴: من اصلاً نمی‌دونم واسه چی اینجام. اصلاً نمی‌دونم اینجا کجاست؟! نمی‌دونم اینجا خونه‌ست یا کلوپ؟ من باید از چی حرف بزنم؟
- [مکث]
- ۴: این نوره داره مغزمو سوراخ می‌کنه. بدیش اینه از وقتی اومدم اینجا، مٹ اینه یه عالمه آدم نشستن، دارن بم نگاه می‌کنن. خب شاید من دوست نداشته باشم حرف بزنم، ها؟
- ۳: می‌خوای جاتو عوض کنی؟
- ۴: گفتم که... برام فرق نمی‌کنه. آدم اگه بخواد حرف بزنه هر جا باشه می‌زنه.
- ۲: خب..؟
- ۴: ... خب چی؟
- ۵: از چراغ قرمز چی می‌دونی؟
- ۴: در موردش فکر نکردم.
- ۱: فکر نکردی یا یادت رفته؟
- ۴: یادم بره..؟ نه... چیزی نیست که راحت یادت بره. خب... منم اونجا بودم. مٹ همه. شب بود. گمونم ساعت ده. من شبا دهنم تلخ می‌شه مٹ زهر. خشک می‌شه. بو گند می‌گیره. حالم از بو گند دهنم به هم می‌خوره.
- ۱: از بو گند دهن؟
- ۴: آره... اونوقت دلم می‌خواد پنجره رو باز کنم، خودمو پرت کنم پایین. آدم دست خودش نیست. می‌فهمی که.. یه وقتایی اینجوری می‌شه.
- ۳: ... آدم دلش می‌خواد پرواز کنه.

- ۴: آره. دلش می‌خواد پرواز کنه.
- ۲: الان چی دوست داری؟
- ۴: الان..؟! دوست دارم برقصم.
- ۱: خب... داشتی می‌گفتی. چراغ قرمز... یادت که نرفت؟
- ۴: [بی تفاوت] آره.. بعضی شبا اینجوری می‌شم. تلخ تلخه... شیرین هم نمی‌شه. چیزی که تلخه، تلخه دیگه. نمی‌شه راحت شیرینش کرد.
- ۱: داشتی از چراغ می‌گفتی؟
- ۴: [عصبی] شما چی می‌خواین بدونین؟ این سنوالا واسه چیه؟
- ۲: باید جواب بدی.
- ۴: نه. مجبور نیستم.
- ۲: شماره چهار. ادامه بده.
- ۴: من هر کاری دلم بخواد می‌کنم. اصلا گور پدر شما... گور پدر چراغ... گور پدر بو گند دهنم. این نوره داره مغز منو سوراخ می‌کنه. خاموشش کن... [فریاد می‌زند] می‌گم خاموشش کن، مگه کری؟
- [کمی سکوت]
- ۵: بذارید بشینه.
- [مکث]
- ۲: کافیه... برو بشین.
- [شماره ۴ می‌رود و در جایش می‌نشیند.
- سکوت برقرار می‌شود. همه به شماره ۳ نگاه می‌کنند. دختر جوانی با دو چسب بر پیشانی. چشمهای پف کرده و لبهایی سیاه)
- ۳: من نمی‌تونم وسط بشینم.
- ۲: شماره سه، برو بالا.
- ۳: ... من نمی‌تونم.
- ۴: ما همه اون بالا بودیم.
- ۳: نمی‌تونم... اذیتم نکنید.. خواهش می‌کنم.
- ۲: همه چی از ساعت ده شروع می‌شه. وقتی نمی‌دوننی کجایی.
- ۵: یه وقتایی با زخم شروع می‌شه، نه؟
- ۲: آره. مث یه عادت. ما چیزی نداریم که فرار کنیم. چون همه‌مون دیدیمش. خود من گاهی وقتا انگشتمو گم می‌کنم. باید خیلی دنبالشون بگردم اما باز...
- ۳: بسه. شما چه مرگتونه، ها؟
- [بلند می‌شود. گردِ سکو چرخیده و محو نور می‌شود]
- ۳: من اینجا رو یادمه. اینجا خیلی قدیمیه..
- [بعد آرام روی سکو رفته و بر صندلی می‌نشیند]
- ۳: من چی باید بگم؟ آره... همه چی از ساعت ده شروع می‌شه. اونجا یه چراغ قرمز. همه پشت چراغ...
- ۴: [ناگهان] پا شو برقص.
- ۳: نمی‌تونم... واقعاً نمی‌تونم. سرم درد می‌کنه. سرم داره می‌ترکه. صدای جیغ داره گوشمو کر می‌کنه.
- ۴: ساعت چنده؟

- ۳: ساعت ده.
- [مکث]
- ۳: یکی اینجاست. یکی داره نگاه می‌کنه. شما نمی‌پرسین من کجا دیدمش. ولی من یادمه. بعضی وقتا خیلی طول می‌کشه تا یادت بیاد چه اتفاقی افتاده. اما یکی مَث این اونقدر تو ذهنت مونده که حالا نخوای واسه بالا آوردنش انگشت بزنی. آه... من چی باید بگم وقتی نمی‌دونم هیچ کدوم از شما از کجا اومده؟ [احساس سرما می‌کند] نمی‌دونم چرا یهو سرد شد!؟
- ۵: اما اینجا سرد نیست.
- ۳: سرد نبود. سرد شد. انگار آدم لخت باشه. من می‌تونم پیام پایین؟
- ۴: اما اون بالا نور تو رو گرم می‌کنه.
- ۳: نه، گرماش از پایین کمتره.
- ۵: از خودت بگو.
- ۳: از خودم..؟ خب... داستان من از اونجا شروع می‌شه که نمی‌شه گفت. چون چیزی نداره که بگم. از اولش نکبت بوده تا حالا. [به شماره ۴] تو چرا می‌خواستی برقصی؟
- ۴: ...
- ۳: به نظر من فقط مرده‌ها می‌رقصن. مرده‌ها هستن که می‌خوان دردی که دارن نشون بدن.
- ۲: داستی از داستانت می‌گفتی.
- ۳: شما از چی می‌ترسین؟ چی می‌خواین بدونین؟ من مال اینجا نیستم. ازدواج که کردم، اومدیم اینجا. یه سال بعدم جدا شدم. می‌خواستم برگردم، اما نتونستم. دیگه... تنها زندگی می‌کردم. یه خونه گرفته بودم که چند ماه نتونسته بودم اجاره‌شو بدم.
- ۵: کی اومدی تو کلوپ؟
- ۳: بعدِ شلوغی. نمی‌دونم دقیقاً کی می‌شه. بعد شلوغیا، دیگه خونه نرفتم. قبلش، یه مدت بود که اصلاً از خونه بیرون نمی‌اومدم. فقط می‌خوابیدم. یه وقتایی داشتم از گشنگی می‌مردم.. اما اگه کسی واسه فریز نمی‌اومد، حتی نمی‌تونستم یه چیزی واسه خودم بخرم.
- ۱: کیا می‌اومدن واسه فریز؟
- ۳: هر کی. هر مردی که فکر کنی.
- ۲: چه جور کلوپ پیدا کردی؟
- ۳: نمی‌دونم. هیچوقت نفهمیدم. بعدِ شلوغی، چشم که باز کردم اینجا بودم. یه مدت حالم خوب نبود. دیگه حرف نمی‌زدم. دیگه خونه نمی‌رفتم. فریز نمی‌کردم. دیگه حتی غذا هم نمی‌خوردم. فقط کلوپ.
- ۵: چقدر طول کشید؟
- ۳: نمی‌دونم. یادم نمی‌یاد.
- ۴: داستان شلوغی چیه؟
- [مکث]
- ۳: همه جا شلوغ شده بود. تو خیابونا. تو کوچه‌ها. هر جا می‌رفتی، فقط داشتن آتیش می‌زدن. فقط شعار می‌دادن. من نمی‌دونستم چرا.. ولی باهاشون می‌رفتم. شاید واسه اینکه خسته شده بودم. دیگه هیچی نداشتم. اونا کنارم تیر می‌خوردن. یا از گاز خفه می‌شدن. یا واسه همیشه گم می‌شدن. ولی حالم باهاشون خوب می‌شد.
- [اسکوت]

- ۳: تا اینکه... یه روز تو یه خیابون بزرگ، خیلی زیاد بودیم. می‌تونستیم همینجوری جلوتر بریم. اگه می‌خواستیم، می‌تونستیم تا هر جا بریم که دلمون می‌خواد. ولی بعد... یهو همه چی تاریک شد. انگار مه همه جا رو گرفت. من دیگه هیچی نمی‌تونستم ببینم. نمی‌تونستم نفس بکشم. نمی‌تونستم بشنوم. فقط وسط خیابون، رو زمین دراز کشیدم. گفتم اینجا بهترین جاییه که باید همه چی تموم بشه. به خودم گفتم اصلاً چرا باید ادامه پیدا کنه؟ چرا باید برگردم تو خونه خودمو حبس کنم؟ چرا باید دوباره فریز کنم؟ چرا اصلاً زنده بمونم؟
- ۴: بعد چی شد؟
- ۳: هیچی. وقتی داشتیم می‌فهمیدم کسی به زنده بودن و مرده بودنم کاری نداره... یکی اومد منو رو دستاش بلند کرد. تو اون گیر و داری که چپ و راست به هم می‌زدن، انگار یکی هنوز بود که یادش باشه زنده بودن و مرده بودن یه آدم چقدر فرق داره. می‌دونین..؟ چپ و راستش مهم نیست. مهم اینه که مطمئنم اونی که منو بغل کرد، یکی بود مٹ خودم. حتماً داستانی نداشته جز اینکه بشینه و بگه زندگیش از اول نکبت بوده تا حالا.
- ۵: بعد اومدی تو کلوپ.
- ۳: آره.. بیهوش بودم. چشم که باز کردم خوابیده بودم رو یه تخت. تو اتاق. اونجا تنها جایی بود که آرومم می‌کرد.
- ۴: تو صدای جیغو شنیدی؟
- ۳: مگه کسی هست که نشنیده باشه؟
- ۱: ما فقط می‌خواستیم بدونیم پشت چراغ قرمز چه اتفاقی افتاد؟
- ۳: یعنی مهمه؟
- ۲: اگه نبود نمی‌پرسید.
- ۳: خب... من نباید درست یادم بیاد.. اما تصویرش مونده تو ذهنم. شاید واسه اینکه همیشه نفر آخرم. پشت چراغ قرمز... یه هیجانی بود که نمی‌تونین تصور کنین. چه طور بگم؟ شاید واسه شما اینجوری نبوده.. اما واسه من.. انقدر عجیب بود که حرف زدن ازش مسخره‌ست. یعنی... دیگه نمی‌شه تعریفش کرد. [می‌لرزد] من خیلی سردمه.
- ۵: از ساعت ده بگو.
- ۳: ... لرز دارم.
- ۴: چی یادت مونده؟
- ۳: یه صدا. فقط یه چیزی مٹ یه جیغ بلند. کی منو گرم می‌کنه؟
- ۲: تو داری می‌لرزی.
- ۳: .. نه.
- ۵: سردته؟
- ۳: نه... نه.

[برای لحظه‌ای به نور نگاه می‌کند و چشمهایش را می‌بندد. نور می‌رود]

- ۱: چرا چشمتو بستی؟
- ۳: وقتی چشمتو می‌بندی راحت‌تر می‌بینی. راحت‌تر می‌تونی دور و برتو حس کنی. شاید واسه اینه که دیگه کسی نمی‌بینی. دیگه احساس نمی‌کنی کسی دنبالت. تاریکی، خود آرامشه. اینی که می‌گم... یه حسیه که آسون به دست نمی‌یاد، آسون هم از دست نمی‌ره. وقتی چشمتو می‌بندی، همه چی، حتی چیزایی که نمی‌تونی ببینی خیلی راحت‌تر می‌بینی، اونوقته که یادت میاد چی بت گذشته و چی می‌خواد سرت بیاد.
- [صدای نغمه‌ای هولناک می‌آید.]
- باز صدای من را می‌شنویم]

: یکیشون تو آینه بود. تو آینه ایستاده بود و زل زده بود به من. هر چی جلوتر می رفتم حرکتی نمی کرد. رفتم جلو با مشت زدم تو آینه. خون آروم از لای انگشتم ریخت پایین. ولی اون باز به من زل زده بود. همه جا بود. رو تخت. کنار صندلی. چند تا قرص خوردم شاید دیگه نبینمش، اما باز اونجا بود. وقتی گیج شدم و افتادم رو تخت، یه میله ی بلند آورد. گذاشت رو پیشونیم. بعد آروم فشار داد. درد نداشت... اما سرم چسبید به تخت. اونوقت... خیلی راحت از اتاق بیرون رفت.

آنور می آید. در زیر نور شماره ۵ نشسته است. دختری جوان که لباسهای تیره و سیاهی زیر چشمها، از زیبایی اش می - کاهد. کماکان غیر از شماره ۴ همه زیر نور وسط، بدون عینک دودی حضور خواهند داشت. با شروع این صحنه در می - یابیم که پرسشگران، هر کدام یک صندلی از سمت راست جا بجا شده اند. گویی صحنه مقداری به سمت راست چرخیده است [

۵: ده بار خودکشی کردم. آستینامو بزمن بالا شاخ در می یارین. دیگه جایی نمونده که تیغ خراش نکرده باشه. حتی روم نیمیشه جلو هیچ پسری لخت شم. می دونین... هر جور که می دونی اون اتفاق افتاده. هر جور که تونستم خواستم بیفته. دو، سه بار هم خودم خواستم جلوشو بگیرم. اما راستش اگه بخواد بشه، می شه. کسی نمی تونه جلوشو بگیره. تو جایی که اومدنت دست خودت نیست، خب واسه رفتنت هم نمی شه کاری کرد. مسخره ست، نه؟ اما این خاصیتشه.

۱: اولین بار کجا دیدیش؟

۵: خیلی یادم نمی یاد. ولی خب پاتوقش تو یه کافه بود.. طرفای خونه ی ما. هر وقت می اومد اونجا، می رفت یه گوشه می - نشست که جای خودش بود. هیچوقت کسی همراهش نبود، یا با کسی حرف نمی زد. کلاً یه چیزی داشت که رو نرو بود. همیشه سیگار دستش بود. یعنی سیگار با سیگار روشن می کرد. در این حد. ولی خب.. خیلی آروم بود. دیدین بعضیا انقدر آرومن که همه حواسشون به اوناست؟ یعنی اونقدر ساکتن که کُرت می کنن.

۴: اولین بار کی دیدیش؟

۵: نمی دونم. زمستون بود گمونم. شایدم پاییز. چون یادمه خیس شده بود. خیس خیس.

۲: [ ناگهان ] خیس شدم.

۵: [متوجه می شود و آبی بر می گردد. با آرامش و شرمی مختصر] آره... خیلی خیس شدید.

۲: اینجا میز منه.

۵: ببخشید.. الان پا می شم.

۲: نمی خواد.. بشینین. عیب نداره که من بشینم؟

۵: نه، چه عیبی؟

[مکث]

۲: شما همیشه می یاین اینجا؟

۵: آره.. خونه مون همین نزدیکه. تقریباً هر روز می یام.

۲: جالبه!

۵: چی جالبه؟

۲: چون منم همیشه می یام.

۵: من.. فکر نمی کردم شما اصلاً بتونین حرف بزنین.

۲: یعنی چی؟

۵: خب.. آخه همیشه دیدمتون اینجا.. ولی تا حالا..

- [سکوت]
- ۵: من.. داشتم چکار می کردم؟
- ۲: هیچی.
- [دیگران را نگاه می کند]
- ۱: چی شد؟
- ۵: یه وقتایی همه چی یادم می یاد. داشتم چی می گفتم؟
- ۲: گفتمی تو کافه بودین.. اومد باهات حرف زد.
- ۵: آره.. اشتباه نشسته بودم رو همون میزی که همیشه می نشست. نمی دونم چرا اصرار داشت اونجا بشینه. شاید واسه اینکه رو به خیابون بود.
- ۳: بعد چی شد؟
- ۵: هیچی. چند بار بعدی هم که اونجا دیدمش.. یه کم با هم حرف زدیم. دیگه یه مدت بعدم، با هم اوکی شدیم. بیشتر همونجا قرار می داشتیم. یه وقتایی هم می اومد خونه.
- ۴: تنها زندگی می کردی؟
- ۵: نه.. مادرمم بود. ولی کاری به کارمون نداشت.
- ۳: تو فهمیدی کارش چیه؟
- ۵: اولش نه. بعد خودش گفت بهم. خیلی مخ بود. یه بار بم گفت چیا رو هک کرده. گفتم که؟ نگفتم؟ کارش همین بود. معمولاً تو کافه ها وصل می شد که ردشو نزنن. من.. راستش هیچوقت نفهمیدم دقیقاً چکار می کنه. اون همه اسم و کد به چه دردش می خوره. یا اصلاً اونا رو واسه کی می خواد.
- ۲: نپرسیدی ازش؟
- ۵: چرا. می گفت بش فکر نکنی بهتره.
- ۴: [ناگهان] بش فکر نکنی بهتره. کلاً باید یاد بگیری در مورد کارایی که می کنی، یا چیزایی که می شنوی کنجاوی نکنی.
- ۵: چرا؟
- ۴: چون فقط دردسره واسه ت.
- ۵: مهم نیست برام.
- ۴: واسه من مهمه.
- ۵: تو منو می ترسونی.
- ۴: عیبی نداره. بذار بترسی. بترسی، هیچ اتفاقی برات نمی افته.
- ۵: خودت هم نمی دونی داری چکار می کنی، نه؟
- ۴: [پوزخندی می زند] نمی دونم. آدم خیلی وقتا مجبوره یه کارایی رو بکنه که دوست نداره.
- ۲: شماره پنج.
- [دوباره به خودش می آید]
- ۵: بله؟
- ۲: حواست کجاست؟
- ۵: ببخشید.
- ۲: چیو هک می کرد؟
- ۵: دقیقاً نمی دونم. یه سری دستورات عمل. یا اطلاعات. می گفت مجبورش کردن.

- ۳: کیا؟
- ۵: نمی‌دونم. ولی این آخریا دست از سرش بر نمی‌داشتن. می‌گفت همه جا دنبالم. می‌گفت دیگه خسته شدم. کلاً که گفتم. آدم عجیبی بود. حرفای عجیب می‌زد.
- ۴: مثلاً چی؟
- ۵: مثلاً... چه می‌دونم.. می‌گفت اول آدم میاد بعد خدا. می‌گفت خدا که بیاد، جهان تمومه. یعنی اینکه هنوز خدا نیومده. از این حرفا.
- ۴: از کی اومدین کلوپ؟
- ۵: اونم دقیق یادم نمی‌یاد.
- ۱: کلوپُ چه جور پیدا کردین؟
- ۵: اول اون منو آورد. یه جورایی همیشه تو باشگاه بود. بعضی وقتا انقدر می‌زد که همه چی یادش می‌رفت.
- ۳: تو چی؟
- ۵: من چی؟
- ۳: تو چرا بعدش اومدی کلوپ؟
- ۵: خب اولش بخاطر اون بود. ولی بعدش.. تو باشگاه تازه فهمیدم دارم چکار می‌کنم. تازه فهمیدم زندگی یعنی چی. اصلاً باشگاه انگار از همه چی نجاتمون داد. واسه هر کی اونجا بود، همین بود، نه؟ از این لجنی که سر تا پامونو گرفته بود. هر روزم بیشتر می‌شد، بدون اینکه بفهمیم از کجاست؟ واسه چیه؟ [بغض کرده، سرش را آرام در خود جمع می‌کند] می‌دونین...؟ یه جایی می‌شه که آدم فکر می‌کنه دیگه نمی‌تونه ادامه بده. همه‌ش می‌شه غصه. غصه هم جنبشیه که ناخودآگاه وارد خونت می‌شه. این جمله قشنگه، نه؟ اینو اون می‌گفت. بش فکر کنین. آدم همیشه نمی‌دونه چرا ناراحته. گاهی وقتا می‌دونه، اما بیشتر وقتا نمی‌فهمه از کجاست. چون هر روز که می‌گذره.. هیچی بهتر نمی‌شه. همه چی فقط بدتر می‌شه، نه؟
- ۴: بعد چی شد؟
- [مکث. شماره ۵ سعی می‌کند آرام باشد]
- ۵: هیچی. یه روز دیگه نیومد. من تو کلوپ بودم. دیگه خبری نشد ازش. خیلی وقتا می‌رفتم تو کافه می‌نشستم که بیاد. اما انگار محو شده بود. به قول خودش مٲ... آدمی که تو... ازدحام گم شه، هیچ خبری ازش نشد. نه تو کافه، نه تو کلوپ، نه هیچ جای دیگه.
- ۲: تو ساعت ده کجا بودی؟
- ۵: پشت چراغ قرمز.
- ۳: چیز دیگه‌ای نمی‌خوای بگی؟
- ۵: چرا. من خواب زیاد می‌بینم. یعنی خواب که نه.. همه‌ش کابوس می‌بینم. خواب می‌بینم نشستم یه جا.. دارن ازم سئوال می‌کنن. می‌خوام از دستشون فرار کنم، اما...
- ۴: [حرفش را قطع می‌کند] موسیقی که نمی‌خوای؟
- ۵: می‌تونم بشنوم؟
- ۲: آره.
- ۵: [تغییر عقیده می‌دهد] نه... الان نه.
- ۳: از کلوپ بگو؟
- ۵: از چیش؟
- ۱: هر چی یادت می‌یاد.

- [کمی مکث. شماره ۵ به آرامی از جایش بلند می‌شود. به نور نگاه کرده و بعد برای لحظاتی به اطراف نگاهی می‌اندازد]
- ۵: خب.. دقیق یاد نمی‌یاد.. شاید یه سالن بزرگ بوده باشه.. با یه عالمه اتاق. شاید اتاق نداشت. همه چی تاریک بود.. شاید نبود.. مطمئن نیستم سقف داشته باشه.. ولی شایدم داشت.. چون فکر کنم تو یه زیرزمین بود.. نمی‌دونم، شایدم نبود. صبر کنین.. شاید اگه چشممو ببندم، یادم بیاد.
- [چشمهایش را بسته و همه جا تاریک می‌شود. ناگهان چشمک تند نوری وحشی همراه با حمله صدای موسیقی، صحنه را در بر می‌گیرد. در آن زمان تنها شاید بدنهایی عاصی را بشود دید که در هم تنیده می‌شوند. اندک زمانی بعد، همه چیز در خنده‌های شماره ۲ محو شده و نور سکو به آرامی بر می‌گردد. شماره ۲ روی صندلی وسط نشسته است. بدون شک از همه بزرگتر است. کلاهی که به سرش دارد را روی پیشانی‌اش کشیده است و آن را هیچوقت در نمی‌آورد. باز دیگران از سمت راست یک صندلی دیگر جابجا شده‌اند]
- ۲: آخنده اش کم کم پایان می‌یابد [خیلی جالبه. هیچکی نمی‌دونه کلوپ کی درست کرده. یا کی می‌گردونتش. شما می‌دونین؟ خلیا عضوشن. اما اصلاً معلوم نیست مال کیه. من جداً دوست دارم بدونم جریانش چیه.
- ۱: چرا برات مهمه؟
- ۲: مهمه؟ نه.. ولی به نظرم واسه شما خیلی بی‌اهمیته. خب البته من زیاد به این چیزا فکر نمی‌کنم. شلوارمو خیس نمی‌کنم، دهنمم بو گند نمی‌ده.
- ۳: چرا اومدی کلوپ؟
- ۲: مٹ بقیه احتمالاً. بقیه چرا اومدن..؟
- [مکث]
- ۲: یه چیزی بگم.. فکر می‌کنم خیلی خوشحالین که دارین ازم سؤال می‌پرسین، نه؟ من نه حوصله دارم سؤال بپرسم.. نه وایسم به کسی جواب پس بدم.
- ۱: ما خیلی وقت نداریم.
- ۲: می‌دونم.
- ۴: شماره دو.. شروع کن.
- [مکث]
- ۲: خب... سال آخر دانشگاه زد به سرم بی‌خیالش بشم. یه مدت هم زد به سرم برم از این خراب شده. اما پول که نباشه، هیچی عوض نمی‌شه. دیگه انگار نمی‌تونستم بمونم. حرفای هیچکیو نمی‌فهمیدم. چند بار خواستم. منم قبل از اینکه اونا دست به کار شن، خودم اومدم بیرون.
- ۵: از چراغ قرمز چیزی یادته؟
- ۲: نه خیلی. [هیجان زده] ولی جالب بود. یه تصویر مات تو ذهنمه. مٹ یه راهرو. یه همچین چیزی. یه کم گیجت می‌کنه. یعنی هر چی بیشتر بش فکر کنی، بدتره. همه وایساده بودن، نگاه می‌کردن. همه گوششونو گرفته بودن از اون صدا. واسه‌م جالبه که شماره سه می‌گه من اونجا همه چی یادمه. خب.. من فکر می‌کنم این چیزیه که واسه هر کسی پیش نمی‌یاد. خیلی باید تیز باشی که یادت نره. چون من خودم... خیلی به دیگران نگاه نمی‌کنم. یعنی بیشتر تو خودمم. زیاد کاری به این ندارم که بقیه چکار می‌کنن. بیشتر ذهنمو این مشغول می‌کنه که اصلاً چرا باید یه چیزی بشه که بقیه به خاطرش یه کاری بکنن.
- ۱: گفتی از دانشگاه اومدی بیرون.
- ۲: آره. یه سال بعد بیکاری تو دفتر یه روزنامه کار گیرم اومد. جلو در همون دانشگاه. خب من نمی‌دونم چی می‌خوام. اما هیچوقت اونوی که خواستم پیدا نشده.

- ۴: چکار می کردی اونجا؟
- ۲: هیچی. کار مسخره. همون چیزایی رو می نوشتم که بخاطرش از دانشگاه اومدم بیرون. یادم نمی یاد چقدر... یه مدت تو روزنامه بودم، بعد اونجا رو هم ول کردم.
- ۵: چرا؟
- ۲: نمی دونم. خب... فکر می کنم کار روزنامه ها اینجا، بیشتر اینه که بت یاد بدن چه جوری می تونی حرف بزنی. کلاً روزنامه ها درست شدن که ماست مالی کنن همه چیو. هر کی بیشتر بتونه بماله، کارشم بیشتر می گیره. امکت. کمی شمرده تر حرف می زند! از روزنامه که در اومدم... همون موقعی شلوغیا بود. همه چی به هم ریخته بود. معلوم نبود کی، کدوم طرفه. من حالم خوب نبود. یه وقتی دلم می خواست برگردم دانشگاه. نه تو ساختمون.. تو حیاطش. ولی دیگه رام نمی دادن. دیگه کسی هم از اون قبلیا اونجا نبود. نمی دونستم می خوام چکار کنم. تا اینکه.. رفتم یه اسلحه خریدم. یه کلت کمربندی کالیبر هفت. هر چی پول پس انداز داشتم دادم.. نمی دونم چرا. فقط دلم می خواست یه نفر بزنم. فرقی هم نمی کرد کیو. مدیر روزنامه.. رئیس دانشگاه. یا خودمو.
- ۵: چه جور به کلوپ وصل شدی؟
- ۲: من خودم وصل کلوپ شدم. روز اول قشنگ یاد گرفتم باید چکار کنم. حال کرده بودم از اون همه هیجان. یه چیزایی در موردش شنیده بودم، اما فکر نمی کردم اینجوری باشه. حسابی آدمو از دنیا پرت می کنه، دیگه نمی تونی فکر کنی داری چه گهی می خوری [می خندد]
- ۴: بعد چکار کردی؟
- ۲: بعد..؟
- [مکت. نیم نگاهی به شماره ۳ می اندازد]
- ۲: همه جا شلوغ شده بود.. منم که دیوونه ی شلوغی. کلت رو می داشتم تو آورم، می زدم بیرون. همینجوری الکی هرز راه می رفتم. یه وقتی از شمال سر در می آوردم، یه وقتی از جنوب. خودمم نمی دونستم کجا می رم. هر جا که شلوغ تر بود. تا اینکه یه روز.. سر یه چهارراه ایستاده بودم. چراغ الکی قرمز و سبز می شد واسه خودش. وگرنه ماشینا کیپ شده بودن. همه جا قفل بود. مردم ماشینا رو ول کرده بودن تو خیابونا. اون طرف چارراه... یکی ایستاده بود که هیچ کاری نمی کرد.
- ۵: کی؟
- ۲: یه مرد. یه آور پوشیده بود عین من. دستش تو جیبش بود. زل زده بود بم.
- ۱: خب؟
- ۲: خب...
- [مکت]
- ۲: ... تا خواست دستشو در بیاره، من زودتر کلت در آوردم و زدمش. صاف زدم اینجا.. قشنگ تو سرش.
- [سکوت]
- ۳: چرا کلاتو در نمی یاری؟
- ۲: اینجوری راحت ترم.
- ۱: موسیقی مورد علاقه...؟
- ۲: موسیقی مورد علاقه منو شما ندارید.
- ۴: تو کلوپ با کسی دوست بودی؟
- ۲: هیچوقت. اونجا هیچکی، کسی نمی شناسه. واسه زنده موندن باید فکر داشته باشی، رو هوایی اگه ندونی تکلیفت چیه. یا باید رقصت خوب باشه یا... مرگت.

- [مکث]
- ۵: الان داری به چی فکر می کنی؟
- [ناگهان برگشته و به شماره ۳ نگاه می کند.]
- ۳: من تو رو دیدم. اونجا..
- [شماره ۳ به او زل زده است]
- ۲: افتاده بودی وسط خیابون.. داشتی خفه می شدی..
- [سکوت]
- ۱: تو واسه چی می رفتی تو شلوغی؟
- [شماره ۲ پوزخندی می زند]
- ۲: یکی از دستهای من یه انگشت کمتر داره. نمی گم کدوم... اما خودم بریدمش. هنوز هم نمی دونم چپه یا راست. اما یادمه خودم با یه چاقوی میوه خوری بریدمش. [می خندد] خب... چپ و راستش مهم نیست. مهم اینه حالا یه انگشت کمتر دارم.
- ۱: شماره دو پاشو بایست.
- [شماره ۲ مکثی کرده و بعد می ایستد]
- ۱: خسته شدی؟
- ۲: [به تلخی] نه... ولی دیگه داره حالم به هم می خوره.
- ۱: جاتو با شماره چهار عوض کن.
- [شماره ۲ کلاهش را پائین تر کشیده، به سختی می رود و می نشیند. شماره ۴ بلافاصله بالا می آید. کماکان تنها کسی ست که با عینک بالا می آید. سخت می لرزد]
- ۵: هر چیزی دوست داری بگو.
- ۴: [عصبی] سرم درد می کنه. یه میله تو سرمه.
- ۲: دوست داری در موردش حرف نزنیم؟
- ۴: یکی داره تو سرم جیغ می زنه. من کدئین می خوام.
- ۵: زیاد کدئین می خوری؟
- ۴: [بسیار ناگهانی لرزش تمام می شود] نه... نه... روزی چهار پنج تا. البته دیگه اثر نمی کنه. قبلنا خوابم می برد. اما حالا فقط سرمو آرام می کنه.
- ۳: دفعه قبل عصبانی شدی!؟
- ۴: دست خودم نبود. حالم از نور به هم می خوره.
- ۱: اما گفتم اون بالا راحتی.
- ۴: شما چی می خواین بدونین؟
- ۱: تو تاریکی آدم راحت تره، نه؟
- ۴: هیچ جا آدم راحت نیست.
- ۵: دستات چی شده؟
- ۴: دستام؟
- ۲: می شه عینکتو در بیاری؟
- ۴: اولین بار تو کلوپ اینجوری شد. من ساعد دستمو با چاقو بریدم. بعد زخمشو عمیقتر کردم با تیغ.
- ۳: تو همیشه تو کلوپ بودی، نه؟
- ۴: آره. خوبه که یادته.

- ۱: تو رو بیشتر از همه می دیدیم. ساقی بودی؟
- ۴: هووم...
- ۲: خودت چی می زدی؟
- ۴: هر چی گیرم می اومد. تو کلوپ فرقی نمی کرد چی بزنی. همونقدر که فرق نمی کرد کی بیاد اونجا.
- ۳: تو می دونستی کلوپ مال کیه؟
- ۴: نه.
- ۱: ولی تو بیشتر همه اونجا بودی.
- ۴: چون بیشتر همه احتیاج داشتیم.
- ۲: اینا رو می شناسی؟
- ۴: [به همه نگاه می کند] نمی دونم.. شاید.
- ۵: داشتی درباره زخم دستت می گفتی.
- ۴: من درد دوست دارم. هر چی بیشتر بشه، بهتره. من نمی دونم کلوپ کی درست کرد. ولی من جزو اولین کسانی بودم که عضو شدم. وقتی از خونه در اومدم... اومدم موندم اونجا. کسی کاری به کارم نداشت. شباً نشسته.. صبا خواب. چی داشتیم می گفتیم؟
- ۳: چرا عینکتو در نمی یاری؟
- ۴: آها.. من درد دوست دارم. فقط بو گند دهنم اذیتم می کنه. خنده داره ولی از کتکای بابام خوشم می اومد. اونم دوست داشت کتکم بزنه. شاید چون می فهمید منم حال می کنم. وقتی می دید من کیفور می شم، بیشتر می زد. محکمتر با کمر بند می افتاد به جونم. هم اون اینکارو دوست داشت هم من. خون از دماغم می زد بیرون.. اما اون محکمتر می زد. می افتادم یه گوشه، از درد زوزه می کشیدم، اما اون چند برابر محکمتر می زد.
- ۱: چی شد؟
- ۴: نمی دونم. الان که دارم براتون تعریف می کنم.. انگار اینجاست. کمر بندشم تو دستشه..
- ۲: چرا می زدت؟
- ۴: .. بخاطر همه چی. بخاطر مادرم. بخاطر خودم. بخاطر خودش.
- ۳: الان کجاست؟
- ۴: نمی دونم. چه فرقی می کنه؟
- ۵: کی فرار کردی؟
- ۴: یادم نمی یاد.
- ۳: یادت نمی یاد یا نمی خوای بگی؟
- ۴: [نگاهش می کند] وقتی مادرم مُرد. دیگه نمی دونستم واسه چی باید بمونم.
- ۵: چرا خودتو زخمی می کنی؟
- ۴: نمی دونم. آرومم می کنه. وقتی می زنی نمی فهمی.. ولی وقتی زمان می گذره ازش، تازه ارزششو می فهمی. هر چی زخمت هم عمیقتر باشه، ارزشش بیشتره. بچه های قدیمی کلوپ اینو بهتر می دونن.
- ۱: از کلوپ بگو.
- ۴: چی بگم؟
- ۲: اونجا کسی هم می مُرد؟
- ۴: زیاد نه. شاید دو سه بار.

- چرا؟ :۳
- واسه این که بلد نبودن. اون چند بارم من اونجا نبودم [ناخودآگاه] شما... کدئین دارین؟ :۴
- چراغ قرمز یادته؟ :۱
- آره. :۴
- تو کجا بودی؟ :۱
- پشت چراغ ... :۴
- تو پشت چراغ نبود. :۱
- [عصبی] من پشت چراغ بودم. من پشت چراغ ایستاده بودم. قشنگ یادمه. :۴
- اگه پشت چراغ بودی، عینکتو در می آوردی. :۱
- من پشت چراغ ایستاده بودم. هیچکی به اندازه من پشت چراغ نبود. :۴
- عصبی هستی؟ :۱
- نه. :۴
- چرا.. :۲
- من پشت چراغ بودم که اون اتفاق افتاد.. :۴
- [پربیشان و ناتوان حرفش را قطع می کند. او نمی خواهد چیزی مرور شود] می شه بس کنی؟ :۵
- چرا؟ :۴
- می تونی بری. :۲
- واسه چی نمی دارین حرف بزیم؟ :۴
- کافیه. :۲
- کافی نیست. :۴
- شماره چهار پاشو بایست. :۲
- هنوز تموم نشده. :۴
- ما می خوایم تموم بشه. :۲
- مگه خودتون نمی خواستین؟ :۴
- شماره چهار. :۲
- من می خوام برقصم. :۴
- نمی تونی. :۲
- موسیقی می خوام. :۴
- الان وقتش نیست. :۲
- من می خوام برقصم. حق دارم الان برقصم. :۴
- فقط مرده ها می رقصن. :۳
- [عصبی فریاد می کشد] من می خوام برقصم. باید برقصم. همین الان... همین الان [صدایش را بالاتر می برد] می خوام داد بکشم. :۴
- جیغ بزیم. من کدئین می خوام. یکی یه کدئین به من بده... می گم یه کدئین به من بدین..
- [بلند شده و می خواهد حرکتی کند که ناگهان به خودش می آید.
- سکوت نسبتاً طولانی. شماره ۴ به آرامی صندلی را سر جایش گذاشته و روی آن رها می شود. گویی تمام انرژی اش از بین رفته است.
- سکوت.]

- ۴: هر روز به اون اتفاق فکر می‌کنم. من هیچ کدومتونو یادم نمی‌یاد. اما اون جیغ هنوز تو سرمه [اشک در چشمه‌هایش می‌لغزد] روزی چهار پنج تا قرص می‌خورم شاید از سرم بره بیرون. اما هنوز اونجاست. تو مغزم. اون همه آدم اونجا بودن. اما حالا یکی مٹ من باید اینجا باشه. حالم اصلاً خوب نیست.
- ۳: می‌خواهی یه موسیقی گوش بدی؟
- ۴: نه. دیگه خسته شدم [مستاصل. بغض کرده] هر روز اون حادثه تکرار می‌شه. میاد، مغزمو می‌خوره. یه لحظه دست از سرم بر نمی‌داره. می‌خوام برم یه جایی داد بزنم، بگم یه میله تو سرمه. می‌خوام درش بیارم. بگم حالم بده. تو رو خدا یکی کمک کنه. اما هیچکی نیست گوش بده... گوش نمی‌ده... گوش نمی‌دن.
- ۲: سیگار می‌خواهی؟
- ۴: [ادامه می‌دهد. سرش را میان دستهایش لمس می‌کند] سرم باد کرده. سرم گنده شده. اونقدر که دیگه رو تنم جا نمی‌شه.
- ۲: [بلندتر] سیگار می‌خواهی؟
- ۴: [عصبی تر ادامه می‌دهد] دوست دارم برقصم تا سرم کوچیک شه.
- ۲: [باز هم بلندتر] سیگار می‌خواهی؟
- ۴: [انگهان با لگد صندلی را پرت می‌کند. یک حمله‌ی آبی] سیگاری نیستم... من سیگاری نیستم... من سیگاری نیستم.
- [شماره ۴ روی سکو، بی حال و بی رمق رها می‌شود.
- زمانی بعد، آرام بلند شده، صندلی را برداشته، سر جایش گذاشته و گوشه‌ای از سکو می‌نشیند]
- ۴: [زیر لب] منو ببخشید. حالم خوب نیست.
- [نور در خلال گفتار من، به آرامی از بین می‌رود]
- : این روزا دیگه کم‌کم دارم مطمئن می‌شم اون حادثه اتفاق افتاده. میاد و منو با خودش می‌بره. هر روز تو سرم تکرار می‌شه. حادثه‌های زیادی بودن، اما این یکی با همه‌شون فرق می‌کنه. [نور به آرامی می‌رود] بهترین حادثه زمانیه که می‌خواهی از دستش فرار کنی. زمانی که خودتو آرام تو دستش می‌ذاری تا ببرت. بهترین حادثه مٹ یه رودخونه‌س. رودخونه‌ای که ماهیاش مردن و هیچ سنگی نداره تا دستاتو بش بگیره. مٹ یه برگ... اونقدر می‌برت جلو که دیگه ردی ازت پیدا نمی‌شه.
- [نور که می‌آید، شماره ۱ همچون صحنه اول زیر نور است. باز بازیگران هر کدام یک صندلی از سمت راست جابجا شده- اند. شماره ۱ همان کارها را انجام می‌دهد، در حالیکه مکالمه را تنها از زبان من خواهیم شنید]
- : چی بگم... آخه من... من راستش زیاد بلد نیستم حرف بزنم... جلوی جمع می‌لرزم. / شماره یک، یه سیگار بکش، بعد حرف بزن. فکر کنم آرام شی. [شماره ۱ سیگاری روشن می‌کند] تو/ینارو می‌شناسی؟ / نمی‌دونم، شاید. آدم وقتی تو یه حادثه قرار بگیری، ممکنه حس کنه بعضیا رو می‌شناسه.
- ۲: چرا چشات قرمزه؟
- ۱: نمی‌دونم. گاهی وقتا گریه می‌کنم. خودمم نمی‌دونم واسه چی. همینجوری بیخودی. چشم عادت کرده.
- ۲: تو هم تو کلپ بودی؟
- ۱: آره. بیشتر وقتا اونجا بودم.
- ۲: ببین... ما خیلی وقت نداریم. می‌خواهی از یه جایی شروع کنی؟
- ۱: از کجا؟

- ۲: نمی دونم. فرقی نمی کنه.
- ۱: خب... من... اسمم... یادم نمی یاد.
- ۲: مهم نیست. اینجا هیچکی اسمشو یادش نمیاد.
- ۱: پس.. من الان باید چی بگم؟
- ۲: هر چیزی. اینکه ساعت ده چی شد؟
- ۱: من نمی دونم ساعت ده چی شد.
- ۲: تو کی اومدی کلوپ؟
- ۱: وقتی پدرم مُرد. خب.. من مجبور بودم باهاشون کار کنم. اما وقتی مُرد.. دیگه نرفتم اونجا.
- ۲: کجا؟
- [مکث]
- ۱: پدرم همیشه دهنش تلخ بود. دهنش همیشه بوی بد می داد. چیزی که ازش یادمه... با اون یونیفورم نظامی، با مدالای رو سینهش.. که هر روز تمیزشون می کرد... با یقه ی تنگش... با ریشای آنکادر شدهش... با اون عطر گندی که معلوم نبود از کدوم گوری پیدا شده... اصلاً چیز جالبی نیست، نه؟ کل زندگیمونو باهاش مٹ پادگان گذروندیم. بشین، پاشو، بشین، پاشو. قشنگ انگار تو یه سربازخونه بودیم. همه چی ممنوع بود. هر چیزی فکرشو می کنی.
- ۳: ما می خوایم در مورد اون جیغ بدونیم؟
- ۱: [توجهی نمی کند] ولی یه دفعه همه چی عوض شد. پدرم سرطان معده گرفت. اصلاً بو گند دهنش بخاطر معدهش بود. یادمه دردش انقدر بالا رفت که مجبور شد بره یه چند روزی تو بیمارستان بخوابه. همه بدبختیا هم از همون موقع شروع شد. چون وقتی برگشت... دیگه انگار اون آدم نبود. همه چیز زندگیمون عوض شد. دیگه نه یونیفورم براش مهم بود، نه مدالا. دکتر بش گفته بود که مشکل معدهش به خاطر مغزشه. گفته بود باید زندگیشو عوض کنه. بش گفته بود به خاطر یه عمر زندونی کردن خودش که داغون شده. [پوزخند می زند] خیلی مسخره ست، نه؟ مسخره ست اگه بدونین معدهتون بخاطر روحتون خراب شده. یعنی این روح آدمه که باعث می شه بدنش خراب شه.
- ۵: ما می خوایم در مورد اتفاق پشت چراغ قرمز بدونیم.
- ۱: [باز توجهی نمی کند] پدرم وقتی مریض شد، تازه ما یاد گرفته بودیم با بوی گند دهنمون زنده باشیم. تازه یاد گرفته بودیم چطور چشممونو ببندیم و یونیفورم برامون بشه زندگی. دیگه دهن ما هم بو گرفته بود. مغزمون. من اون موقع تو پادگان اونا کار می کردم. یعنی فقط راننده ماشین بودم. نه می پرسیدم کی می ره، نه می پرسیدم کی می یاد. کارمون این بود که شبا بریم جنازه جمع کنیم. جنازه ی سگایی که می کشتن. یا حیوونای مریضی که می مردن.
- ۲: ما فقط می خوایم بدونیم تو کلوپ چه خبر بود؟
- ۱: [باز بی توجه] همه چی عوض شده بود. کی بخوابیم، کی بیدار شیم، چی بخوریم، چی بپوشیم، چی گوش کنیم نداشت. یونیفورم نداشت. پوتین نداشت. ریش آنکادر شده، یقه بسته، خط تای شلوار نداشت. لباس فرقی نمی کرد. یقه فرقی نمی کرد. فقط پیرن رو شلوار. اسلحه زیر پیرن.
- ۴: شماره یک، از ساعت ده بگو.
- ۲: بگو تو باشگاه چه خبر بود؟
- ۵: تو خودتو خیس می کنی. چرا؟
- ۱: [عصبی شده] نمی تونم جلوشو بگیرم.
- ۴: از بوی گند حرف می زدی؟
- ۱: ... چی؟

- ۲: ادامه بده.
- ۱: چی؟
- ۴: [فریاد می‌زند] داشتنی از بوی گند حرف می‌زدی؟
- [شماره ۱ بسیار عصبی شده. دائما می‌چرخد و حرف می‌زند. دود سیگارش در ستون نور به هوا می‌رود. کسی گویی به زمین پا می‌کوبد. به تدریج دیگران نیز همین کار را می‌کنند. به این ترتیب، پادگانی از رژه شکل می‌گیرد]
- ۱: یه زندگی سگی شروع شد. پدرم داشت می‌مرد. دیگه براش هیچی مهم نبود. من هنوز راننده بودم. هنوزم شبا یه جاهایی جنازه جمع می‌کردیم. اما نه حیوونای مریضی که می‌مردن، نه سگایی که می‌کشتن. ما آدم چال می‌کردیم. اونا می‌کشتن، ما خاک می‌کردیم. اونا هی می‌کشتن، ما خاک می‌کردیم. صندوق عقب ماشین بوی جسد می‌داد. ماشینم بوی جسد می‌داد. دستام بوی جسد می‌داد. یه جاهایی چال می‌کردیم که خودمون هم نمی‌دونستیم کجاست. دیگه عمراً نمی‌تونستی پیداشون کنی. چاه‌هایی که دیگه امکان نداشت بفهمی چی توش انداختی. من نمی‌دونستم اونا کی‌ان. نمی‌دونستم واسه چی می‌میرن. واسه چی کشته می‌شن. من فقط آدم چال می‌کردم.
- [به زمین می‌افتد و صندلی را در دستانش گرفته، مانند بیلچه‌ای زمین را می‌کند. در ازدحام ضرب پاهای فریاد می‌کشد. نور بسیار آرام می‌رود]
- ۱: من آدم چال کردم. آدمایی که مٹ خودمون نبودن. من دهنشونو بو می‌کردم. مغزاشونو بو می‌کردم. مغزشون بوی گند نمی‌داد. دهنشون بوی گند نمی‌داد. من آدم چال می‌کردم. دیگه هیچی برام مهم نبود. فقط آدم چال می‌کردم. نه سگ. نه حیوون مریض. نه هیچی. فقط آدم... فقط آدم چال می‌کردم...
- [حالا همه چیز در تاریکی فرو رفته است. صدای ضرب پاهای آنقدر بالا رفته که به آهنگی گوشخراش و دهشتناک مبدل شده است.
- ناگهان صداها قطع شده، همه چیز در سکوت فرو می‌رود. زمانی طولانی در سکوت و تاریکی]
- ۳: [بسیار خفه و شمرده] همه جا شلوغ بود... همه چی تاریک بود... رو زمین افتاده بودم.. نمی‌تونستم نفس بکشم. چشمم هیچیو نمی‌دید. زمین می‌لرزید. پوتینا به زمین می‌خورد، زمین بیشتر می‌لرزید. آدما با اسلحه‌هاشون، تو ردیفای منظم جلو می‌اومدن. زمین تکون می‌خورد. همه چی سیاه‌تر می‌شد. فقط یه صدا می‌اومد. صدای پوتین سربازا.
- [نور به آرامی می‌آید. شماره ۱ روی صندلی نشسته و می‌خواهد سیگاری روشن کند.]
- ۲: سیگار نکش.
- ۱: چرا؟
- ۲: اینجا حق نداری سیگار بکشی.
- [شماره ۱ سیگارش را در پاکت می‌گذارد]
- ۲: داشتنی به چی فکر می‌کردی؟
- ۱: به هیچ چی؟
- ۲: ما منتظریم بشنویم.
- ۱: خب... پدرم همیشه دهنش تلخ بود. دهنش همیشه بوی بد می‌داد. چیزی که ازش یادمه... [ناگهان متوقف می‌شود] من اینو براتون نگفتم؟
- ۲: نمی‌دونم.. فکر نکنم.
- [مکث]
- ۱: من خیلی خسته‌م. می‌تونم برم؟
- ۲: باز خودتو خیس کردی؟
- ۱: دست خودم نیست... من می‌خوام برم.
- ۲: هر جور راحتی.

[شماره ۱ بلند می‌شود]

- ۲: صبر کن.
- ۱: ...
- ۲: بگو کی دیدی.
- ۱: ...
- ۲: شماره یک.. بش بگو.
- ۱: تو رو خدا دست از سرم بردارین..
- ۲: شماره پنج... اون می‌خواد یه چیزایی بگه.
- ۱: می‌خوام بشینم...
- ۲: چرا بش نمی‌گی؟
- ۱: چی باید بگم؟
- ۲: بگو خون کی هنوز تو صندوق ماشینته.
- [چند لحظه سکوت.]
- شماره ۱ زیر چشمی نگاهی به شماره ۵ می‌اندازد]
- ۱: اونقدر آروم بود که همه حواسشون بهش باشه. اونقدر ساکت که کُرت بکنه.
- [شماره ۵ مبهوت و غمزده به او می‌نگرد.]
- چند لحظه سکوت مطلق. شماره ۱ می‌خواهد بنشیند]
- ۵: ...چرا؟
- ۱: ...
- ۵: چرا..؟
- [مکث]
- ۱: [زیر لب] می‌تونم بشینم؟
- [کسی حرفی نمی‌زند. شماره ۱ آرام رفته و می‌نشیند.]
- سکوت باز حاکم می‌شود. صندلی برای چند لحظه خالی می‌ماند.
- سپس شماره ۳ به اکراه بلند شده و بالا می‌رود. روی صندلی چرخی زده و به نور نگاه می‌کند تا روبروی شماره ۴ متوقف می‌شود]
- ۳: چرا می‌خواستی برقصی؟
- ۴: چون مرده‌ها می‌رقصن.
- [سکوت]
- ۲: می‌خوای چیزی بشنوی؟
- ۳: فکر نمی‌کنم.
- ۱: تو بیشتر از همه ما از ساعت ده می‌دونی.
- ۳: فکر کنم چون نفر آخر بودم. اما بازم خیلی مطمئن نیستم. مَث یه برقه که به چشم بزنه. زود از بین می‌ره.
- ۴: تو هم صدای جیغ شنیدی؟
- ۳: آره. همون قدر که شما شنیدین. من پشت اون چراغ قرمز... وقتی همه کپ کرده بودن که چه جور می‌توی یه لحظه.. یه چیزی مَث نور مغزشونو سوراخ کرد... داشتم هنوز می‌رقصیدم. وسط کلوپ. مَث مرده‌ها. شما هیچکدوم یادتون نیست.. اما من نشه‌گیم بالا زده بود. اگه می‌نشستم.. می‌رفتم.
- ۵: تو کلوپ با کسی بودی؟

- ۳: تو کلوپ هیچکی با هیچکی نبود. مگه همین قانون نبود؟ خیلیا مٹ من هیچکیو ندارن. کلاً کلوپ جایی بود که باید یادت می‌رفت اصلاً کسیو داری. من دیگه خسته شده بودم. از همه چی. دیگه دلم نمی‌خواست برگردم خونه. فقط دلم می‌خواست بمونم تو کلوپ. بعضی شبا یه گوشه می‌افتادم همونجا. تا شلوغیا شروع شد.  
[برگشته و به شماره ۲ نگاه می‌کند]
- ۳: کی تو خیابون بودی؟  
۲: تو حالت خوب نیست.  
۳: من حالم خوبه. کی منو بلند کردی؟ تو گفتی منو دیدی...  
۴: ساعت ده کجا بودی؟  
۳: چرا هی اینو می‌پرسی؟ مگه شما نمی‌دونین؟ یعنی نمی‌دونین ما همه تو کلوپ بودیم؟  
۵: ما فکر می‌کنیم تو هیچ چی یادت نیست.  
۳: شما چی از من می‌دونین؟ هیچی. کی می‌دونه من چه جور زندگی کردم؟ کی می‌دونه واسه چی اومدم تو کلوپ؟ بعد شلوغیا نمی‌دونستم کجا برم. دیگه نه پول داشتم، نه می‌تونستم فریز کنم. [رو به شماره ۲] تو... چرا جوابو نمی‌دی؟  
۲: ...  
۴: ساعت ده چی شد؟  
۳: یعنی شما نمی‌دونین؟  
۱: ما جز چراغ قرمز هیچی یادمون نمی‌یاد..  
۳: [به شماره ۲] با توام.. چرا جوابو نمی‌دی؟  
۴: شماره ۳..  
۳: هیچی نگین.. هیچکی حرف نزنه. [به چشمهای شماره ۲ زل می‌زند] تو بودی، نه؟ تو اون شلوغی... تو بودی؟  
[مکث]  
۲: چی می‌خواهی بدونی؟  
۳: کی منو نجات داد؟  
[سکوت]  
۲: شماره ۳.. بیا هر چی داشتیم یادمون بره. چه فرقی می‌کنه؟! اونا وحشی بودن. همه چیز با خودشون می‌بردن. اون روز می‌تونستی واسه همیشه بری... بعد.. واسه همیشه تو یه چاه بمونی.  
۳: یعنی بدتر از الان بودی؟  
[مکث]  
۲: ...نمی‌دونم.  
[شماره ۳ از جایش بلند می‌شود]  
۴: بشین.  
۳: نمی‌تونم...  
۱: باید بشینی.  
۳: نمی‌تونم.. ما الان کجاییم؟ چرا.. هیچوقت.. هیچی... دقیق یادمون نمی‌مونه؟  
[سکوت]  
۵: تو نفر آخر بودی؟  
۳: نمی‌دونم.  
۴: خودت گفتی.

۵: نمی‌دونم.. من ترسیده بودم. گریه می‌کردم. تو کلوپ همه جیغ می‌زدن. همه فرار می‌کردن. من نمی‌تونستم تکون بخورم. بشین.

۱:

۳: ...

۵: بذارین حرف بزنه..

[سکوت. به تدریج متوجه می‌شویم نور سفید موضعی دارد به نور قرمز مبدل می‌شود. با پایان دیالوگ شماره ۳، دیگر نور کاملاً سرخ شده است]

۳: من اون اتفاق یادمه. یعنی نمی‌شه یادم بره. من... آخرین نفر بودم. داشتم می‌رقصیدم. اگه می‌نشستم، می‌افتادم. بعد یکی اومد تو کلوپ. یکی که مغزش بو می‌داد. یه آور بلند پوشیده بود. دستش تو جیبش بود. من هیچوقت ندیده بودمش. ولی اون می‌دونست دنبال چیه. ایستاد یه گوشه. نمی‌دونم چرا، ولی من داشتم بش نگاه می‌کردم. می‌خواستم دیگه نرقصم. اما انگار نمی‌تونستم. بعد... ساعت ده شد.

[ناگهان همه می‌ایستند.

شماره ۳ سرش را میان دستهایش پنهان می‌کند. سرخی همه جا را فرا گرفته است]

: گاهی وقتا خیلی سعی می‌کنم یه چیزایی یادم بره. باید فراموششون کنم.. ولی نمی‌شه. بعضی چیزا رو نمی‌خوای باور کنی، بعضی چیزا رو هم نمی‌خوای هیچ وقت دیده باشی. همه چی یهو پیش اومد. ساعت ده بود. من تو کلوپ بودم. یه گوشه ایستاده بودم. یه دختر داشت اون وسط می‌رقصید.

بعد... دستامو بالا آوردم، چشممو بستم و شلیک کردم. همه می‌خواستن فرار کنن. همه جیغ می‌زدن. بعضیا تونستن، بعضیا هم... چشممو که باز کردم... خون رو زمین داشت آروم می‌اومد جلو. اونقدر که می‌رفت زیر پوتینام. هنوزم پوتینام بوی خون می‌دن.

[نور ناگهان به سفیدی باز می‌گردد، اما بازیگران همچنان ایستاده‌اند]

۳: [سرش را بلند می‌کند] چرا چیزی نمی‌بینی؟ فکر می‌کنی دارم چرت می‌گم، نه؟ [عصبانی شده، فریاد می‌زند] من همه چی یادمه. همه چی. ساعت ده شب من اونجا بودم. تو کلوپ. من می‌خواستم فرار کنم، اما آخرین کسی بودم که نتونستم. [مکث. کسی حرفی نمی‌زند]

۳: من سردمه. می‌خوام بیام پایین [گریه می‌کند و فریاد می‌زند] شما چتونه؟ من می‌خوام بیام پایین. چرا خفه شدید؟ من حالم خوبه. خوب خوب. نه مَث شما احمقا که هیچی یادتون نمی‌یاد. من همه چیو دیدم. [به شدت گریه می‌کند]

۳: بذارین بیام پائین. من دیگه چیزی نمی‌زنم. دیگه لخت نمی‌شم. بدنم پر از خراشه. با ناخن پوست خودمو کندم. من می‌خوام برقصم. نمی‌ذارم دست کسی بهم بخوره. دیگه نمی‌خوام چیزی بزوم. دیگه نمی‌خوام عرق پیشونیمو بخورم. نمی‌خوام اصلاً هیچ کاری بکنم. من می‌خوام بیام پایین... [داد می‌زند و بر روی سکو می‌افتد] می‌خوام بیام پایین. [آرام روی سکو گریه می‌کند.

سکوتی نسبتاً طولانی حاکم می‌شود. شماره ۲، صدلی‌اش را برداشته و به حرکت در می‌آید]

۲: شماره ۳، تموم شد. ما باید بریم جای دیگه.

[شماره ۲ لنگان از صحنه بیرون می‌رود. شماره ۵ و شماره ۱ نیز مانند او بیرون می‌روند. تنها شماره ۴ است که همانجا ایستاده و به او می‌نگرد. شماره ۳ دیگر گریه نمی‌کند و آرام به کناره‌ی سکو خزیده و در خود چمبره می‌زند]

۳: ما... کجاییم؟

۴: ...

۳: اینجا کجاست..؟

[شماره ۴ آرام حرکت می‌کند و به روی سکو می‌رود. به نور خیره می‌شود و برای اولین بار عینکش را در می‌آورد]

۳: ما مُردیم... نه؟

[سکوت. صدای من را می‌شنویم. نور نیز به تدریج می‌رود.]

: سیگارم تموم شده... دیگه سیگار ندارم. تو اتاق نشستم.. تو تاریکی. حالم از فکر کردن به هم می‌خوره. می‌خوام فکر کنم به هیچ چی فکر نمی‌کنم. شبا می‌ترسم بخوابم. تا می‌خوابم خواب می‌بینم اونا دارن می‌رقصن. مرده‌هایی که شلواراشونو خیس کردن. که رگاشونو تیغ خراب کرده.

خواب می‌بینم همه پشت یه چراغ قرمز. بعد ساعت ده می‌شه. چشای خونیشون آبی می‌شه. دیگه دوست ندارن هیچ موسیقی‌ای بشنون. فقط دلشون می‌خواد جیغ بکشن. اونقدر که تا ابد تو گوششون صدایش بمونه. یه جیغ قرمز. یه جیغ آبی. دوست دارن برقصن. برقصن و از چراغ رد شن. مٹ یه سرنوشت. مٹ یه خوابی که دیده می‌شه، اما نمی‌تونن بش دست بزنی.

اونوقت... دیگه فقط دلت می‌خواد باهاشون برقصی. همیشه برقصی.

آصدای نویز برخواسته و این بار در موسیقی دیگری حل می‌شود. نور می‌آید. آنها ایستاده‌اند. از صدای خبری نیست. من روی سکو نشسته و با ورود نور همچون زاده شدن انسانی تازه، دستانش سکو را لمس کرده، به هوا رفته، و اندامهای دیگرش را به رقص در می‌آورد. دیگران در اطراف سکو، به آرامی با من همراه می‌شوند. اینگونه رقص آغاز شده و ادامه می‌یابد.

زمانی بعد، نور به آرامی جایش را به تاریکی سپرده و موسیقی نیز در صدای من گم می‌شود]

: فروردین تصمیم گرفتم خودمو بکشم. چند تا قرص تو یه لیوان حل کردم. بعد بیهو تلفن زنگ زد.

اردیبهشت برای اولین بار بستری شدم. دکتر به مادرم گفته بود یه هیولا تو سرشه.

خرداد از دانشگاه اخراج شدم. هر چند دیگه واقعا میلی هم به موندن نداشتم.

تیر یه نامه نوشتم به مادرم. برایش نوشتم الان چند شبه خوابم نمی‌بره.

مرداد روز تولدمو خط زدم. سعی کردم یادم بره یه روز به دنیا اومدم.

شهریور دو ماه بود که نخوابیده بودم. تو آینه که نگاه می‌کردم از گوشه‌ی چشمم کرمای قرمز می‌زدن بیرون.

پاییز گذشت. با یه مشت هرزه گردی بیهوده‌ی هر روزه.

دی سرد شد. یه باغ روبروی پنجره‌ی اتاقم بود. چند تا کلاغ مرده رو درختاش افتاده بودن.

بهمن بلند داد زدم. پنجره رو باز کردم و جیغ کشیدم. اما دیگه هیچکی زنده نبود.

اسفند به خودم گفتم باید یه سال بخوابم. اما باز خوابم نبرد.

فروردین یه اسلحه خریدم... دو تا گلوله داشت... یکیش بوی خون می‌داد.

[نور به آرامی می‌آید. همچون صحنه اول شماره ۱ بالا نشسته است]

۱: چی بگم...؟ آخه من... راستش من زیاد بلد نیستم حرف بزوم. جلو جمع می‌ترسم... خجالت می‌کشم...

[مکث]

۲: شماره یک. یه سیگار بکش، بعد حرف بزوم. فکر کنم راحت شی.

[شماره ۱ سیگاری در آورده و روشن می‌کند. اما بعد از اولین کام به سرفه می‌افتد و سیگار را به زمین می‌اندازد.]

۱: [عصبی] لعنتی... فرقی نمی‌کنه.

۲: چرا، فرق می‌کنه. موسیقی مورد علاقه..؟

[موسیقی آرام آرام شروع می‌شود. آواز تلخش را می‌شنویم]

- ۵: تو باز خودتو خیس کردی؟  
۱: ما کجاییم؟  
۴: ببین، ما خیلی وقت نداریم. دوست داری در موردش حرف بزنیم؟  
۱: در مورد چی؟  
۳: اینکه همه چی مٹ خوابه؟  
۱: نه. از خوابا بدم می‌یاد. خوابام مٹ کابوسن. انگار مُردم. هرچی داد می‌زنم کسی صدامو...

[همه چیز تکرار شده اما در تشدید موسیقی و هجوم تاریکی، به آرامی محو می‌شود.]

پاییز هشتاد و سه